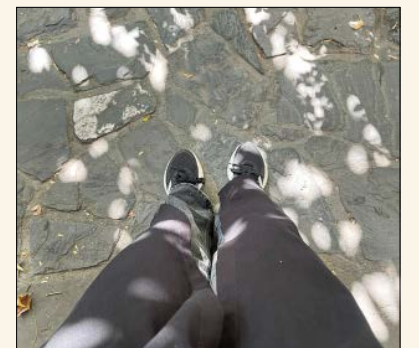


زهرا قربانی

دبیر  
نوجوانه

این سرمقاله را گوشه خیابان زیر سایه درخت بر خیابان می‌نویسم حوالی میرداماد. درست وقتی که خودم باختم. اما همیشه باخت‌ها و اقا باخت نیست، از دست دادن‌ها گاهی اول بردن است. یادم می‌آید روزهایی را که یکی پس از دیگری پروژه‌های کاری منجر به شکست می‌شد. بدمی‌آوردم. کم سن و سال بودم و خامی توی کارم بود و تا تقی به توقی می‌خورد می‌خواستم کنار بکشم و بروم بنشینم توی خانه نون و ماستم را بخورم و ببخمال این همه دردرس شوم. برای دختر ۱۹،۲۰ ساله سخت بود پشتش بزنند و اذیتش کنند توی کار. البته هنوز هم برای این دختر ۲۷ ساله سخت است اما آدمیزاد از نسخه و ورزن بعد خودش خبر ندارد و از احوال روزگار هم.

آن روزها فکر نمی‌کردم مثل امیرحسین زارع فتیله پیچ شوم و نامردی کنند در حقم و باز بلند شوم. فکر می‌کردم دنیا به آخر رسیده و باید با یک خدا حافظی همین اول کار همه را از جمله خودم خوشحال کنم. همان روزها بود که شنیدم باید عینک دیگری روی چشم‌هایم بزنم و یک جور دیگری نگاه کنم که باید بپذیرم این‌که دنیا جای رنج است یک جمله درست است و باید قایش کنم بزنم روی دیوار رهنم و یادم نرود قرار است هی بیازم. هی نتیجه را واگذار کنم. هی بدبینم و دروغ چرا از آن روزی که پذیرفتم فرآیند مهم‌تر از نتیجه دلخواه است و اصل نتیجه همان هدف‌های کوچک کوچک توی مسیر است. تازه فهمیدم نباید اسیر نتیجه شد بلکه باید اسیر مسیر بود.



## معنای زندگی

مهشید علمشاهی  
تهران

هدف‌های کوچک و بزرگ، رویاهایی زیبا، آرزوهایی هرچند محال و غیرممکن، همه و همه چیزهایی است که ما زندگی خود را بر اساس و در جست‌وجوی آنها بنا کرده‌ایم. جوری که اگر رویاها و آرزوها حذف شوند، زندگی از معنا تهی می‌شود.

ما می‌خواهیم به آن اهداف برسیم تا زندگی بهتری در آینده داشته باشیم. گاهی اوقات حتی هدف‌ها و آرزوهای ما در صورت به حقیقت پیوستن، بخشی از شخصیت و هویت ما را تشکیل خواهند داد و این یعنی اهداف مادر زندگی بسیار مهم است. آنها بخشی از جواب سؤال چیستی و کیستی در شناساندن ما به

دیگران در جامعه هم خواهند بود. البته که ما به کسی جوابی بدهکار نیستیم اما من همیشه دلم می‌خواهد پیروز میدان و برنده ماجرا باشم، من هیچ وقت با شکست رابطه خوبی نداشته‌ام....

اگر هدف خوبی در نهایت در انتظارم باشد، ترجیح می‌دهم تلاش کنم و به آن برسم و برای همیشه آن را داشته باشم.

ولی تلاش نکردن، راحت‌گذراندن و... به شکست منجر می‌شود. اگر غیر از این باشد، باید به فرآیند شک کرد و این بیشتر شبیه گول زدن خود آدم است. یک فرآیند خوب همراه با نتیجه بد، یک فرآیند خوب دیگر با یک نتیجه بد دیگر و....

اگر به این فرآیندهای خوب و در ادامه به نتایج بد حاصل از آنها عادت کنیم و پس از مدتی از بالا نگاهی به زندگی خود داشته باشیم و ببخواهیم آن را بررسی کنیم، می‌بینیم که هیچ دستاورد خاص و بزرگی در زندگی نداشته‌ایم و فقط یک

## هدف کوچک

یاسین آقایی

تهران



در نظرم می‌توان آدم‌ها را از نحوه راه رفتن شان شناخت چرا که مسیر زندگی خود را با آن می‌پیمایند. انسان‌ها راه می‌روند، گاهی به شوق چیزی و گاه به صرف لذت. شاید به‌طور کلی انسان‌ها از این منظر دو دسته‌اند؛ در دید گروه اول شرایط مسیر بی‌اهمیت بوده و تنها نتیجه مهم است. گروه دوم افرادی هستند که برایشان نتیجه اهمیت زیادی ندارد بلکه این مسیر است که از آن لذت می‌برند. سنگینی‌های مسیر زندگی هم به عبارتی همان‌هایی بوده که برای هدف تلاش کرده اما تیرشان بر آن ننشسته است. حالا اما لذت طولانی یا تیری به نشان نشسته؟ برای جواب، بهتر است به زندگی برگردیم. مرگ، مرگ همان پایان انسان است؛ همان‌که در پایان مسیر زندگی به آن برخورد و چاره‌ای در قبالش نداریم. مرگ تیر به نشان نشسته نیست اما زندگی می‌تواند

لذتی مسرت بخش و طولانی باشد. حال، راه باز و جاده دراز. البته نمی‌گویم هدف را به حال خود رها کنیم که در کوچه پس‌کوچه‌های کثیف شهر ببلکد و به خودی خود آلوده شود، بلکه قصد این است که تنها کمی فشار را برداشته و سبک به آن برسیم. هدف را نباید با رؤیاها پروبال دهی و مانند کودک خود با محبت بزرگ کنی. البته فراموش نشود و بیش از هر کودک و حیوان خانگی ای طلب توجه می‌کنند و گاه موجب شده خود را فراموش کرده و تنها به قصد او جلو روی. این‌گونه حرکت است که آسیب می‌زند و نامناسب است. زندگی هدف محور از تو والد می‌سازد و موجب ناکامی‌های هر چه بیشتر می‌شود اما

نتیجه بد پشت یک نتیجه بد، زنجیره‌ای و سلسله‌وار. اصلاً دیگران و انتظاراتی که از ما دارند، سوالاتی که ممکن است از ما بپرسند، همه و همه به کنار. با خودمان چطور می‌خواهیم کنار بیاوریم و این زندگی سراسر نتایج بد را بپذیریم؟!



خود زندگی، به معنای شیرینش، با هدف کوچکش به زیبایی تو را می‌آراید. زندگی کن.



## موفقیت است ولدت

مریم کارخیران

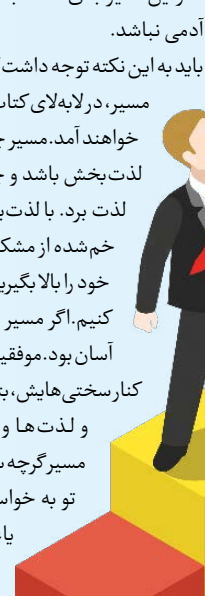
اصفهان



گمان می‌کنم سخت است، رسیدن به آنچه می‌خواهم ناممکن است و گاهی دلم را به برگ‌های امیدواری گره می‌زنم. چشم‌های خسته‌ام را می‌بندم و روزی را تصور می‌کنم که موفقیت در دستانم است. گاهی می‌خواهم از مسیر، لذت ببرم و گاهی فقط به دنبال تمام شدن این روزها و رسیدن به هدف‌ها و نتیجه‌ها هستم. مسیری که قرار است در نهایت به موفقیت ختم شود، لبریز از سنگریزه‌هایی است که باید از آنها درس گرفت، ناآرامی‌ها را به قدرت مطلق سپرد و تلاش کرد برای آینده. باید در کنار تلاش، از مسیر لذت برد، مسیری که لذتی همراه آن نباشد، مسیر اشتباهی است. می‌گویند آدمیزاد است و امید و من معتقدم موفقیت است و لذت.

اگر قرار است مسیر موفقیت، بدون عشق و لذت و علاقه پیموده شود، این مسیر، پایانی جز شکست و پشیمانی نخواهد داشت، چرا که انسان از هرچه لذت نبرد، تلاشی در برابرش نخواهد کرد. پس باید لذت را در کنار این مسیر جای داد که بعد از آن، پشیمانی گریبانگیر آدمی نباشد.

باید به این نکته توجه داشت که آموزش‌ها و تجارب این مسیر، در لایه‌لای کتاب زندگی، حتماً به کمک ما خواهند آمد. مسیر چه خوب باشد چه بد، چه لذت بخش باشد و چه پریچ وخم، باید از آن لذت برد. با لذت بردن از آن است که با کمر خم شده از مشکلات این راه، می‌توانیم سر خود را بالا بگیریم و زیبایی‌هایش را تماشا کنیم. اگر مسیر سخت نبود، موفقیت هم آسان بود. موفقیت آن زمانی زیباست که در کنار سختی‌هایش، بتوانی خاطره‌ای از خوبی‌ها و لذت‌ها و خندیدن‌های بسازی. مسیر گرچه سخت و دور، اما راه رسیدن تو به خواسته‌هایت است؛ پس باید یاعلی بگویی و از آن عبور کنی تا به مقصد برسی.



## آغاز و پایان

آروشا شیرزاد

خوزستان



آغاز و پایان! آغازی برای پایان و پایانی برای آغاز. در این زمانه کمتر کسی را سراغ دارم که فراتر از آغازها و پایان‌ها کمی هم توجه خود را معطوف کند به مسیر رسیدن از ابتدا به انتها.

درک بودن و شدن چیزی فراتر از تنها نتیجه است. در مواجهه با هرگونه نتیجه‌ای، آن چه کنج‌کاوی مرا بیش از هر چیز برمی‌انگیزد روند چگونگی است؛ چگونگی حرکت، تبدیل و رسیدن.

شاید جالب است بدانید کسی که امروز هستیم حاصل جریان چندین ساله از انتخاب‌های کوچک و بزرگی است که اکنون بسیاری از آنان را حتی به خاطر نمی‌آوریم چه برسد به این‌که در چرایی و چگونگی آنها قدری تفکر کنیم. اگر یک پاسخ منفی تبدیل به مثبت می‌شد، آینده چقدر می‌توانست متفاوت شکل بگیرد؟ اگر ماندن به رفتن ترجیح داده می‌شد امروز کجا ایستاده بودی؟

مسأله این است که اغلب آن‌چه که ما می‌بینیم، نتیجه است، درحالی‌که روند می‌تواند بسیار مهم‌تر از نتیجه باشد. چگونه می‌شود روندی خوب را پشت سر گذاشت و در نهایت گفت نتیجه بد است؟ چرا که در بدترین حالت ممکن نیز همچنان تمامی تجاربی را که طی مسیر به دست آورده‌ایم همواره همراه خود داریم و قرار بر آن دست دادن آنچه که با تجربه آموخته‌ایم، نیست.

پس هرچند که این نظر نامحبوب باشد باز هم دیدگاه من در جدل میان فرآیندی بد با پایانی خوب و فرآیندی خوب با پایانی بد بر آن است که یک فرآیند خوب در حقیقت خلاصه‌ای از هزاران هزار برد کوچک و بزرگ است و کسی که آنها را از سرگذرانده تا همیشه تمام آنچه را که به دست آورده، همراه خود خواهد داشت؛ به‌گونه‌ای که هرگز توان خلاصه شدن در یک واژه یا جمله را پیدا نخواهد کرد.

